

دوشنبه ها

===== ساناز سيد اصفهانی

- همه دوست و آشنا ها بهم مي خنديند و هيچ كس حرف منو باور نمي كرد... اين بار بهم گفته بودند كه ديگه بس كنم و دست از اين دوشنبه بازي ها بر دارم... گفته بودند اگر زنگ بزني.. هيچ كدوم گوشي رو بر نمي دارند... از دوشنبه ها متنفر بودم .. متنفر... دلم مي خواست فقط دو تا گوش پيدا مي كردم و هر چي از دهنم در ميومد راجع به شوهرم ميگفتم.. اين جوري احساس سبكي مي كردم.. راحت مي شدم..
- هر كار تونستم كردم اما نشد.. البته شوهرم قبل از ازدواج جريان دوشنبه ها رو بهم گفته بود.. اما من چون تازه طلاق گرفته بودم و دچار افسردگي مزمن شده بودم زياد به حرفهاش توجه نمي كردم.. اما يادمه كه گفته بود .. آره .. بدبخت گفته بود.
- وقتي از كانادا اومدم اون مثل يه (دن ژوان) با بهترين نگاه ها اومد به سراغم... طوري نگاه مي كرد انگار تا حالا آدم ندیده... اول ها فكر ميكردم نكنه روي صورتم چيزي چسبیده، يا سرخ و سفیدی چیزی میشم، كه اين جوري نگاه مي كنه.. محو تماشاي من ميشد.. دهنش باز ميموند و با ريشش بازي ميكرد و ريشش رو، می پیچوند.. به من گفته بود
- : "تو عين خودشي.. عين خود خودش"
- ...من يابو الان فهميدم كه "خودش" يعني چي!.. خاك بر سرم كنند... اون فقط ميخواست من كنارش باشم تا سير نگاه كنه بهش گفتم كه چون از همسرم جدا شدم و دچار افسردگي شدم اومدم يه مدت ايران كه تفريح كنم و شاد باشم .. بهش گفتم كه از درس و مشق و اين چيزا خوشم نمياد و اهل هيچ كدوم نبودم و درسم رو تا اول دبيرانستان خوندم و بعد ددي منو فرستاد امريكا پيش ناني.. گفتم كه تو آرايشگاه ميك اپ ميكردم... اه اون سرش رو تكون مياد و لبخند ميزد و دندوناش رو نشونم مي داد بعدش هم با اون ريشهاش ور ميرفت و مي گفت:
- "چقدر عين خودشي"
- ..من هم كه از اون ور اومده بودم خيلي خودم رو قرن 21 نشون دادم و تودلم گفتم كلاس رو نيارم پايين و سين جينش كنم.. اين كه مي خواد من رو بگيره اصلا مهم نيست "خودش" كيه؟
- ..اما اون روزي كه مي خواست راجع به دوشنبه ها با هام حرف بزني.. باهام توي يه كافه قرار گذاشته بود.. چند روز قبل از عروسيمون بود .. نه شايد هم بعدش بود اما نه قبلش بود... خيلي به خودم ور رفته بودم خودم رو كشته بودم لاك نارنجي و مانتو و شال بلند هندي و النگو به پا و انگشتر به پاو ريمل نارنجي و لنز رنگي گذاشته بودم واقعا خودم رو كشته بودم اون نگاه ميكرد باهام حرف ميزد بهم مي گفت دوستت دارم و مي خواست منو بگيره اون قدر ماه بود كه رووم باز شد و بهش گفتم قبلا هم 1-2 نفر جز شوهرم باهام بودند.. اما اون هنوز منو ميخواست... اون روز اون قدر كرم برنزه به سر و صورتم مالیده بودم كه بوي كرمه هنوز تو دماغه
- ..رفتم سر قرار، همه تو كافه نگاه ميكردند. كله همه برگردونده شد.. من هم عين مانكن

هاي " فشن " تالاخ تولوخ پاشنه هاي كفش جلو بازم رو به زمين كوبوندم و با كلي كرشمه رفته طرفش .اون تو كنج نشسته بود..رفتم کنار میزش .ومیدونستم از دو كيلومتر ي بوم رو شنیده..ناجنس خودش رو زده بود به موش مردگی وقتي منو دید يه كم نگام كرد و گفت:

"فرمایش؟!:"

..خدای من اون منو نشناخته بود..بعد كه دید چه جور ي شدم گفت:
"اوا عزیزم، تویی؟ بیا بیا بشین..بشین محبوب من، بشین آهوي من..."
"خب خیلی خوشحال شدم يك چیزايی میگفت كه گیري ویري میشدم . گفت:
"بشین میخوامم راجع به يه چیز مهم باهات صحبت كنم"
و بعد سیگارش رو روشن كرد و راجع به دوشنبه ها باهام حرف زد. من فكر كردم چه مرد ماهي، منو یاد مامان بزرگم مي انداخت. از این سنتي بازیش يه جور ي شدم. زل تو چشم هام نگاه میکرد و دندون هاي زردش رو نشونم میداد. رو میز پر كتاب و مجله بود گفتم این كارها رو يه مدت تعطیل كنین، دمبك و فیلسوف بازی هات رو بزار بعد از "هانی مون".

منو تو كافه ضایع نكرد و دم و دستگاهش رو گذاشت تو كيف چرمي اش. اولش نفهمیدم چه بلایي داره سرم میاد...یواش یواش فهمیدم ...تو همون شب اول عروسیمون . كم كم شاهكارهاي آقا داشت رو میشد. اون شب چراغ خواب روشن بود و هر دومون لخت بودیم من چون یاد خاطره هاي این مدلیم افتاده بودم زيادي خورده بودم و چشمام داشت میرفت، و ولو شده بودم و منتظر بودم كه جناب شوهر بیاد و منو محكم ببوسه، اما اون قبل از اینکه حتي دست بهم بزنه، به من به صورتم و چشمهام نگاه كرد و گفت و گفت و گفت. از كرم ابریشم گفت. از آهو گفت. از چمن گفت، از بلبل و چرنده گفت، از دونده گفت. از جفت هم گفت، وقتي كه هي داشت میگفت، چراغ خواب رو تو چشمات دیدم پر نور شده بود. چشمات يه برقي میزد..باز از آهو گفت..فكر كردم نوستالژی و مستي داره رو میشه، لابد اسم عشق قبلي اش آهویی چیزی بوده .

بعدها كه سر حال اومدم، به دوست ها و فك و فامیلی كه تو ایران بودن زنگ میزدم و میگفتم این همه اش از آهو و كوفت و درد حرف میزنه. هیچ كس نفهمید جریان چیه همه مي گفتند تو راست میگي تفصیره خودت میخواست ي زود زنش نشي؟! اشتباه كردي خوب جدا شو. به حرف هیچ كس گوش ندادم اون با من مهربون بود تا، اینکه يه روز اومدیم انباري رو براي آقا اتاق كار كنیم، بهش گفته بودم من كار بكن نیستم گفت تو برو فقط استراحت كن من خودم درست میكنم..من هم رفتم آژانس گرفتم رفتم استخر. وقتي اومدم، رفتم تو اتاقش و دیدم روي همه در و دیوار عكس يه زني رو چسبونده. دیگه آتیشي شدم، داد زدم آزادت گذاشتم كه هر كار دوست داري بكني بری و بیاي، اما این ها غلط هاي زياديه،حالا دیگه واسه من عكس یارو رو مي كوبوني به در و دیوار. دیدم قهر كرد و از خونه رفت بیرون. من هم تلفن كردم به همه گفتم به ناني هم گفتم به مرصده و فرید هم گفتم. شب كه شد دیدم با يك عالمه فیلم و كتاب و نوار اومد خونه، من رو نشوند کنارش و گفت:

"نگاه كن این آدم معروفی يه، همه میشناسنش، تعجب كرد كه من یارو رو نمیشناختم. گفت، من شوتم و نباید بهش تهمت میزدم..بعدا فهمیدم كه آقا دوشنبه ها میره ظهیرالدوله سر خاك طرف. چون با روح او قرار گذاشته.

اون قدر حساسم كرده كه حتي نمي خوام اسم یارو رو بیارم، من از اون بدم مي آد چون

- قيا فه اش شبیه منه. یه روز که صداش رو گوش میدادم دیدم صداش هم شبیه منه. کوتاه اومدم دیدم همه میشناسنش . بدبخت شوهرم راست میگفت. بعد که به دوست و آشنا گفتم ..هیچ کس باورش نشد که من اونو نشناسم، همه مسخره ام کردند. اما من هنوز از دوشنبه ها بدم میومد، من هنوز فکر میکنم اون، یه جورهایی توی شوهرم هست. باهش رابطه داره، میدونم مرده، اما انگار زنده است. من به هر دوشون مشکوکم.
- چند روز پیش شوهرم یه کارت پستال بهم داد که عکس اون روش بود. برام توش نوشته بود:
 - "به چمنزار بیا! به چمنزار بزرگ، و صدایم کن. از پشت نفس های ابریشم. همچنان آهو که جفتش را
 -

خوندم و بعد در جواب برایش روی آینه میز آرایش نوشتم : دروغگو ما حتی بالکن هم نداریم، حیاط نداریم، کدوم چمن؟ کدوم باغ؟ نوشتم تو آگه خیلی دلت می خواد، بیا دنبالم چون من دارم بر میگردم امریکا. آگه دوستم داشته باشی میای. دروغگو! دلم رو بد شکستی... "بای"

*****سی ام مرداد ماه 1383***